

A reflection on the issue of the abandonment of the Iranian scholar Imam Muhammad Ghazali from teaching at the Baghdad Nizamiya

Ghasempoor, Davood¹

Received: 2025/01/18

Received in Revised Format: 2025/02/19

Accepted: 2025/02/19

Published: 2025/03/21

Abstract

The network of Nizamiyah schools was one of the coherent educational structures founded by Khaja Nizam al-Mulk and played an important role in the cultural arena of the Seljuk period,. Imam Muhammad al-Ghazali was appointed as the head of that Nizamiyah in 484 by Khaja Nizam al-Mulk, and during the turbulent cultural periods and challenged the authority of the Abbasid Caliphate. During this time, as an official jurist assigned to the caliphate and monarchy, Ghazali theorized in various fields of knowledge, but after four years in that position, he left the Nizamiyah of Baghdad . There have been many opinions and views that why this hesitation occurred, and some highlight Ghazali's personal emphasis on the overcoming of "doubt", while other researchers consider political factors to be involved in this matter. This article examines the dimensions of this issue and discusses the question of what factor or factors were effective in Ghazali's abandonment of Nizamiyya and to what extent the role of political factors was influential in this. The research hypothesis is based on the role and importance of political issues or developments in this decision, and from this perspective, the issue has been addressed and the conclusion has been reached that political factors played an important role in this decision.

Keywords: Seljuqs period ,Al-Ghazali, Nizamiya, ,abandonment ,issue.

Cite as: A reflection on the issue of the abandonment of the Iranian scholar Imam Muhammad Ghazali from teaching at the Baghdad Nizamiya. 2024; 1(1): 75-89.

Owner and Publisher: University of Tabriz

Journal ISSN (online): 3060-8066

Access Type: Open Access

DOI: 10.22034/IHC.2025.19342

1. Phd of History, University of Tabriz, Tabriz, Iran.

تأملی بر مسأله انصراف محمد غزالی، دانشمند ایرانی از تدریس در نظامیه بغداد

داود قاسم پور^۱

۱. دکتری تاریخ، دانشگاه تبریز، تبریز، ایران

دریافت: ۱۴۰۳/۱۰/۲۹ بازنگری: ۱۴۰۳/۱۲/۰۱ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۲/۰۱ انتشار: ۱۴۰۴/۰۱/۰۱

چکیده

یکی از مهم‌ترین برهه‌های زندگی امام محمد غزالی، اندیشمند ایرانی قرن پنجم و ششم هجری، رویگردانی او از تدریس در نظامیه بغداد است. شبکه مدارس نظامیه از جمله ساختارهای منسجم آموزشی بودند که توسط خواجه نظام‌الملک توسی، وزیر دوره سلجوقی بنیان نهاد شد و نقش مهمی در حیات فرهنگی دوره سلجوقی ایفا کرد. در این میان نظامیه بغداد در مرکز خلافت اسلامی، از مهم‌ترین نظامیه و نیز مدارس وقت بود و اهمیت زیادی در ساختار مذهبی و سیاسی اواخر قرن پنجم و سراسر قرن ششم داشت. در آن زمان، تبلیغات دامنه‌دار فاطمین مصر و اعزام داعیان پرشمار اسماعیلی به شهرهای مختلف از یک‌سو و تشکیل حکومتی اسماعیلی به رهبری حسن صباح در الموت از سوی دیگر، اقتدار خلافت عباسی را به چالش کشیده بودند و امام محمد غزالی در چنین زمانه‌ای از سوی خواجه نظام‌الملک به سمت مدرسی نظامیه منصوب بغداد شد و به‌عنوان فقیهی منتسب به دستگاه خلافت و سلطنت، به تئوری‌پردازی و نظورری در حوزه‌های مختلف دانش و نیز مقابله با تبلیغات دامنه‌دار اسماعیلیان علیه خلافت پرداخت. غزالی پس از چهار سال حضور در آن سمت، نظامیه بغداد را ترک کرد و تصمیم گرفت دیگر در هیچ مدرسه‌ای تدریس نکند. درباره چرایی این اقدام، دیدگاه‌ها و اظهارنظرهای زیادی صورت گرفته است و برخی از پژوهشگران، حالات روحی غزالی و برخی دیگر گرایش او به تصوف را دلیل اتخاذ چنین تصمیمی بیان کرده‌اند و برخی دیگر، عوامل سیاسی را در این زمینه مؤثر می‌دانند. در این مقاله به روش توصیفی - تحلیلی و با استفاده از اسناد و منابع کتابخانه‌ای، تلاش کرده‌ایم به واکاوی ابعاد این تصمیم بپردازیم.

کلیدواژه‌ها: غزالی، دوره سلجوقی، نظامیه، ترک مدرسه، عوامل و زمینه‌ها.

نحوه ارجاع: "تأملی بر مسأله انصراف محمد غزالی، دانشمند ایرانی از تدریس در نظامیه بغداد". تاریخ فرهنگ ایران. ۱۴۰۴: ۷۵، (۱)۲-۸۹.

۸۹

صاحب امتیاز و ناشر: دانشگاه تبریز

شاپای الکترونیکی: ۸۰۶۶-۳۰۶۰

نوع دسترسی: آزاد

DOI: 10.22034/IHC.2025.19342

مقدمه

امام محمد غزالی، یکی از اندیشمندان و متفکران مسلمان، در سال ۴۵۰ هجری در تابران توس به دنیا آمد. او یکی از مهم‌ترین اندیشمندان تاریخ میانه اسلامی بلکه تاریخ تفکر در جهان اسلام است؛ کسی که به نظریه‌پردازی در حوزه‌ها و شاخه‌های مختلف دانش دست زد و آثاری وزین و اثرگذار در همه حوزه‌های مختلف از فقه و کلام تا تصوف، فلسفه و اندیشه سیاسی تألیف کرد. این اثرگذاری به‌اندازه‌ای است که برخی از پژوهشگران، حوزه نفوذ غزالی را در عرصه دانش اسلامی، بسیار اثرگذار و بنیادین می‌دانند و او را به زوال فلسفه در جهان اسلام متهم می‌سازند. یکی از جلوه‌های علمی و عملی امام محمد غزالی، حضور در مدرسه نظامیه بغداد بود. او در سال ۴۸۴ ق از سوی خواجه نظام الملک، به سمت ریاست یا مدرس نظامی بغداد منصوب شد و در مدت حضور در آن مدرسه، به تعمق و تأمل درباره حوزه‌ها و شاخه‌های مختلف دانش پرداخت و نظرات و دیدگاه‌های بدیعی ارائه داد که آثار و پیامد پاره‌ای از آنها هنوز پابرجاست.

حضور غزالی در مدرسه نظامیه بغداد چهار سال بیشتر به درازا نکشید و در سال ۴۸۸ ق نه‌تنها نظامیه بلکه بغداد، مرکز خلافت اسلامی را ترک کرد و پس از گشت‌وگذاری در شهرهای مختلف، در نهایت در مقام ابراهیم (ع) در بیت‌المقدس مقیم شد و همان‌جا عهد کرد دیگر در هیچ مدرسه‌ای تدریس نکند و نزد هیچ حاکمی حاضر نشود.

پیشینه و روش تحقیق

درباره چرایی این تصمیم دیدگاه‌ها و نظرات گوناگونی مطرح شده است. جلال‌الدین همایی در «غزالی نامه»، «انقلاب احوال» غزالی را علت ترک نظامیه از سوی او می‌داند (همایی، بی‌تا، ۱۵۱) و عبدالحسین زرین‌کوب هم بر این باور است بحران روحی امام محمد غزالی و تشویق‌های برادرش شیخ احمد غزالی، در اتخاذ این تصمیم مؤثر بود (زرین‌کوب، ۱۳۵۳، ۱۲۸-۱۳۱). آهنگچی هم «تغییر و تحولات در روحیات» غزالی را به‌عنوان چرایی این اقدام بیان می‌کند (آهنگچی، ۱۳۷۷-۱۳۷۸، ۶۵). مونتگمری وات هم مدعی است غزالی گرفتار نوعی بیماری عصبی بود و این بیماری، تدریس را با مشکل مواجه کرده بود و به همین علت به بهانه زیارت خانه خدا، بغداد را ترک کرد. او در ادامه ترس غزالی از کشته شدن توسط اسماعیلیان را دیگر علت ترک بغداد توسط وی بیان می‌کند (وات، ۱۳۸۵، ۱۲۴). مک دونالد در مقابل بر این باور است ترس غزالی از پیگرد مخالفانش در اتخاذ این تصمیم تأثیر داشت (ساکت، ۱۳۸۱، ۵۶-۵۷). این پژوهش در پی آن است تا «فرار» غزالی از مدرسه نظامیه بغداد را با عطف به تحولات سپهر سیاست به روش توصیفی-تحلیلی و به استناد به منابع کتابخانه‌ای و اسنادی مورد بررسی قرار دهد.

جایگاه آموزشی و فرهنگی مدارس نظامیه

مدارس نظامیه‌ها یادگار اثرگذار وزیر فرهیخته و برجسته دوره سلجوقی، خواجه نظام الملک توسی بود؛ شبکه‌ای از مدارس که از نیمه دوم قرن پنجم هجری در شهرهای مختلف تأسیس شد. اقدام وزیر فرهیخته سلجوقی در بنیانگذاری این مدارس، در ادامه سنت مدرسه‌سازی بود که از اواخر قرن چهارم در خراسان آغاز و به‌تدریج به یک جنبشی علمی-اجتماعی تبدیل شده بود به گونه‌ای که شمار مدارس در خراسان و فاصله‌ی سال‌های ۳۵۰ ق تا ۴۵۶ ق (سال تأسیس مدرسه نظامیه)، از

مقاله پژوهشی

صدها باب فراتر رفته بود. اگرچه مدرسه‌سازی و نظام آموزشی مدرسه‌ای، مسبوق به نظام‌الملک است؛ اما ابتکار او در ایجاد «شبکه آموزش مدرسه‌ای» بدون تردید منحصر و مختص به اوست و کسانی که پس از نظام‌الملک دست به این اقدام زدند، از او تقلید کردند (شبل، ۱۳۸۷، ۱۲۶؛ کسایی، ۱۳۶۸، ۹۵-۱۲۰).

اولین مدرسه‌ای که توسط نظام‌الملک تأسیس شد، مدرسه‌ی نظامیه‌ی نیشابور بود. نظام‌الملک احداث این مدرسه را در ۴۵۶ ق و آغاز کرد، ولی تکمیل آن چهار سال زمان برد و در نهایت بنای آن در ۴۶۰ ق به پایان رساند. او سپس امام‌الحرمین جوینی، عالم شافعی- اشعری نیشابور را به مدرسه‌ی آن منصوب کرد و پس از آن جوینی به تربیت نسلی از عالمانی پرداخت که مقرر بود نقشی مهم در حیات فکری و مذهبی آن دوره ایفا کنند. این مدرسه در پرتو حضور درازمدت امام‌الحرمین، به یکی از مراکز آموزشی برجسته تبدیل شد و او نسلی از عالمان دینی پرشور در مذهب شافعی و کلام اشعری را پروراند که امام محمد غزالی یکی از آنان بود (ابن‌خلکان، بی‌تا، ۱۶۸/۳). اگرچه مدرسه‌ی نظامیه‌ی نیشابور، اولین نظامیه احداث شده توسط نظام‌الملک بود، ولی نخستین مدرسه‌ای که به صورت رسمی شروع به فعالیت کرد، نظامیه بغداد بود. احداث بنای آن مدرسه در ذی‌الحجه ۴۵۷ آغاز (ابن‌جوزی، ۱۴۱۲.ق/۱۹۹۲م، ۹۱/۱۷) و در روز شنبه ۲۹ ذی‌الحجه ۴۵۹، با شکوه فراوان در بغداد افتتاح شد. عمید ابوسعید صوفی، مسئول ساخت نظامیه بغداد، در آن روز مردم را برای شرکت در مراسم افتتاحیه به آن مدرسه فراخواند و مدرسه فوق با حضور نمایندگان سلطان سلجوقی و خلیفه عباسی گشایش یافت (Makdisi, 1961, 31-32). این مدرسه در قسمت شرقی بغداد و در وسط بازار ثلثا (سه‌شنبه بازار) بنا شده بود و به لحاظ زیبایی، بی‌نظیر بود. (ابن‌بطوطه، ۱۳۷۶، ۲۷۵/۱؛ Levy: 265-267) پس از آن به دستور خواجه نظام‌الملک، مدارس دیگری در سراسر بلاد اسلامی دایر شد که از بغداد تا بلخ را دربرمی‌گرفت، ولی هیچ یک از آن مدارس به سطح و پایه دو نظامیه نیشابور و بغداد نرسید؛ دو مدرسه‌ای که با نام غزالی در هم تنیده است.

برخی از پژوهشگران تأسیس این مدارس را تلاش خواجه نظام‌الملک برای ایجاد موازنه‌ی مذهبی در دوره‌ی سلجوقی می‌دانند. آنان با اشاره به جایگاه مذهب شافعی در دوران سلطان طغرل و وزارت عمیدالملک و فشار زیادی که از سوی سلطان و وزیر حنفی مذهب علیه شافعیان به ویژه در خراسان وارد شد، بر این باورند خواجه نظام‌الملک شافعی که حالا جانشین عمیدالملک، وزیر حنفی شده بود، برای حفظ موازنه‌ی قدرت بین مذاهب اهل سنت، این مدارس را مختص شافعیان بنیان نهاد. از سوی دیگر او تلاش داشت عناصر مجادله برانگیز موجود در مکتب شافعی را در قالب نظام آموزشی رسمی مدرسه‌ای بی‌اثر کند و از دامنه اختلافات میان مذهب خویش با مذهب سلطان سلجوقی که حنفی مذهب بود، بکاهد (صفی، ۱۳۸۹، ۲۳۶). این نگرش اگرچه تقلیل‌گرایانه است ولی تا حدودی با واقعیت انطباق دارد. هدف غایی نظام‌الملک کنترل علما و فقها بود، به این صورت که با ایجاد شبکه‌ی مدارس و انتصاب فقها به سمت مدرسه‌ی آن مدارس، آنان را به حکومت وابسته سازد (سعاده، ۱۹۸۸، ۱۰۷) تا از هر گونه اقدامی از طرف آنان علیه حکومت جلوگیری کند، هدفی که لمبتون از آن با عنوان «ایجاد مراکز فرهنگی و فکری تحت نظارت خود» با هدف تقویت مذهب تسنن (لمبتون، ۱۳۷۲، ۳۲۷-۳۲۸). لمبتون در جایی دیگر از تأسیس مدارس نظامیه با عنوان «تقویت و ضابطه بخشیدن به نهاد دینی» تعبیر می‌کند (بویل، ۱۳۸۹، ۲۱۱/۵). از این نظر، اقدام نظام‌الملک با هدف کاستن از میزان وابستگی علما به خلافت و متوجه کردن آنان به سمت حکومت صورت می‌گرفت چراکه در دوره‌ی حکمرانی آل‌بویه و با توجه به تضاد عقیدتی در شهرهای بزرگی چون بغداد و اصفهان، علما و فقها به سمت

مقاله پژوهشی

خلافت تمایل پیدا کرده بودند و این روابط به صورت امری عادی و مرسوم درآمد بود و نظام الملک می خواست این رابطه را از علما- خلافت به علما- سلطنت تغییر دهد.

هر چند وقفنامه این مدارس در دست نیست، ولی این جوی تلخیصی از این وقفنامه را آورده است و با استناد به آن می توان گفت این مدرسه مختص و مخصوص فقه شافعی و کلام اشعری بود؛ او در این وقف نامه می گوید این مدارس را «اصلاً و فرعاً، برای اصحاب شافعی وقف می کند و همچنین املاک موقوفه ای آن اصلاً و فرعاً برای اصحاب شافعی می باشد و همچنین شرط مدرس، واعظ، متولی کتب- کتابخانه-، قاری قرآن، مدرس نحو عربی، همه باید در اصول و فروع، پیرو مذهب شافعی باشند و برای هر کدام سهمی از وقف مقرر شده است» (ابن جوزی، ۱۴۱۲ ه. ق/ ۱۹۹۲ م، ۳۰۴/۱۶). به این ترتیب غیر از فقه شافعی و کلام اشعری، هیچ گرایش فقهی و کلامی دیگری در این مدرسه تدریس نمی شد. هندوشاه نخجوانی گزارشی در خور تأمل درباره افتتاح نظامیه ی اصفهان دارد که نشان جدیت نظام الملک در این زمینه دارد: «خواجه، مذهب امام اعظم شافعی داشت و سلطان ملک شاه در اصفهان مدرسه ای بنا کرد در محله کران، چون خواستند که بنویسند که در این مدرسه کدام طایفه باشند، از سلطان پرسیدند، گفت: اگرچه من حنفی مذهبم اما این چیز از برای خدای تعالی ساخته ام. قومی را محفوظ و مخصوص کردن و طایفه ای را ممنوع و محروم داشتن وجهی ندارد. بنویسند که اصحاب هر دو امام در این مدرسه ثابت باشند علی التساوی و التعادل و چون سلطان مذهب ابوحنیفه داشت، خواستند که نام امام ابوحنیفه پیش از امام شافعی نویسند، خواجه نگذاشت و مدتی آن کتاب موقوف ماند و سلطان می فرمود تا خواجه را رضا نباشد هیچ ننویسند. عاقبت قرار بر آن گرفت که بنویسند وقف علی اصحاب الامامین الامامی الاثمه صدری الاسلام» (نخجوانی، ۱۳۵۷، ۲۷۷-۲۷۸).

هر چند عنوان «اصحاب الامامین» بر سر در این مدرسه در اصفهان نقش بست، ولی این مدرسه به شافعی ها اختصاص یافته بود و حتی تلاش های سلطان ملک شاه سلجوقی نیز در این زمینه برای تغییر این وضعیت به جایی نرسید. بر اساس این گزارش ها، همه ی مسئولان مدرسه اعم از اداری و آموزشی، پیرو مذهب فقهی و اصولی امام شافعی بودند. نظام الملک، ریاست عالیه این مدارس را بر عهده داشت و سیاست گذار مالی و حتی آموزشی این مدارس بود. در کنار او، فردی با عنوان ناظر، اداره امور داخلی آن مدرسه را از سوی نظام الملک عهده دار بود و مسئول و مامور برنامه ریزی مالی و اداری این مدارس بود. مدرس نظامیه، عمیدان، کتابداران، بازرسان اوقاف، نویسندگان موقوفات، دربانان و خدمتکاران، دیگر اجزای کادر اداری این مدارس و مامور اجرایی کردن منویات نظام الملک بودند.

«مدرس نظامیه» مقام معنوی و سیاسی برجسته ای بود و نگاهی به ساختار مدرسه نظامیه نشان از اهمیت این عنوان و میزان تاثیرگذار آن دارد. او به عنوان ریاست معنوی یا ریاست امور آموزشی این مدرسه، در راس ساختار کادر آموزشی این مدرسه قرار داشت و توسط شخص نظام الملک منصوب می شد و انتصاب او هم از سوی خلیفه مورد تایید قرار می گرفت (بنداری، ۲۵۳۶، ۸۴؛ Makdisi, 1961, 21). در کنار ریاست مدرسه که مدرس عالی نیز بود، فقهای پرشماری در مدرسه و زیر نظر مدرس، به تدریس در آنجا می پرداختند. درباره تعداد فقهای آن مدرسه گزارش های زیادی در دست نیست ولی با استناد با گزارشی از ابن جوزی، می توان ادعا کرد که شمار آنان در مقاطعی از صدها نفر تجاوز می کرد (ابن جوزی، ۱۴۱۲ ه. ق/ ۱۹۹۲ م، ۲۲۰/۱۷). در کنار مدرسان، گروه های دیگری چون نایبان، معیدان، واعظان، مفتیان، پیشوایان و کتابداران قرار داشتند که همراه با مدرسان، گروه یا کادر آموزشی این مدرسه را بر عهده داشتند. اگرچه واعظان و مفتیان، به صورت مستقیم در امور آموزش دخالتی نداشتند و صرفاً به عنوان سخنرانان آزاد یا پاسخگویان به سوالات شرعی عمل می کردند، ولی نایبان که مکدسی از آنان با عنوان جانشین استاد= استادیار نام می برد، در غیاب مدرس، به تدریس

می‌پرداختند. معیدها هم عهده‌دار ابلاغ درس مدرس به دانشجویان یا ارائه‌ی توضیح بیشتر درباره‌ی درس بودند (Makdisi, 1961, 12) و در درجه‌ی پایین‌تر از مدرسین قرار داشتند. بر اساس گزارش‌های اغلب منابع، در هر مدرسه‌ای، کتابخانه‌ای نیز دایر شده بود و کتاب‌های مورد نیاز در آن فراهم می‌شد تا نیازهای علمی مدرسین و نیز دانشجویان را برطرف کند و کتابداران که اغلب از فقهای مشهور نیز بودند، مسئولیت کتابخانه‌ی مدرسه را بر عهده می‌گرفتند.

غزالی در مقام استادی نظامیه بغداد

محمد غزالی پس از مدتی تحصیل در طوس و گرگان، در نهایت سال ۴۷۰ ق به نیشابور رفت و در مدرسه‌ی نظامیه‌ی آن شهر و زیر نظر امام‌الحرمین جوینی به تحصیلات دینی خود ادامه داد. وی برجسته‌ترین شاگرد جوینی بود و حکایات فراوانی درباره‌ی رابطه‌ی این دو به‌خصوص تمجید و تحسین‌ها و نیز رشک و حسادت‌های استاد از شاگرد در منابع رجالی و طبقاتی ثبت شده است که نشان از توجه خاص امام‌الحرمین به غزالی و نیز اهمیت دیدگاه‌های او دارد. به خاطر همین روابط بود که غزالی تا زمانی که استادش در قید حیات بود، محضر او را ترک نکرد؛ اما در ۴۷۸ ق، با درگذشت امام‌الحرمین و در پی آن شکسته شدن منبر او و تعطیلی موقتی تدریس در نظامیه نیشابور، غزالی به «معسکر» نظام‌الملک پیوست و یکی از اصحاب لشکر او شد. تشکیل مجالس علمی در اردوهای نظامی طولانی مدت سلاطین و وزراء، امری مسبوق به نظام‌الملک است ولی نظام‌الملک اهتمام زیادی در این باره داشت و مجالس مناظره و مباحثه و شاید تدریس زیادی در اردوهای نظامی خود برگزار می‌کرد. بر اثر این اهتمام، معسکر یا لشکرگاه او به مرکزی علمی و محفلی برای حضور علما و فضلا درآمد (فارسی، ۱۳۸۴، ۴۴۶) و امام ابو‌حامد محمد غزالی یکی از برجسته‌ترین فقهای بود که در آن معسکر، به فعالیت‌های علمی می‌پرداخت (همان).

امام محمد غزالی در «اعترافات» خود به این مقطع از زندگی خود اشاره‌ای نکرده است، ولی بدون تردید، وی بخشی از مطالعات خود درباره‌ی جریان‌های فکری را در همین دوره انجام داد و در اثر این مطالعات به چنان جایگاهی رسید که نظام‌الملک او را جانشینی شایسته برای ابواسحاق شیرازی، مدرس برجسته نظامیه بغداد تشخیص داد. گزارش‌های تاریخی درباره‌ی اساتید نظامیه‌ی وقت نشان می‌دهد نظام‌الملک پس از درگذشت شیرازی، چند نفر را برای مدرسی در نظامیه بغداد منصوب کرد، ولی از آنان چندان راضی نبود؛ ابتدا ابوالقاسم دیوسی، از فقهای شافعی بغداد به سمت مدرس این مدرسه منصوب شد و پس از درگذشت او، ابو‌عبدالله طبری عهده‌دار سمت فوق شد، ولی نظام‌الملک، هم‌زمان ابو‌محمد شیرازی را نیز به نظامیه فرستاد و مقرر کرد تا آن دو به نوبت، به تدریس بپردازند؛ اقدامی که پیش از آن مسبوق به سابقه نبود. نظام‌الملک در نهایت در سال ۴۸۴ ق آن دو را از مدرسی نظامیه عزل و امام ابو‌حامد محمد غزالی را القابی چون زین‌الدین و شرف‌الائمه مفتخر و او را به مدرسی نظامیه منصوب کرد (ابن جوزی، ۱۴۱۲ه.ق/۱۹۹۲م، ۲۹۲/۱۶).

غزالی اگرچه پیشتر با حضور در «معسکر» نظام‌الملک، شناخت خوبی از سیاست پیدا کرده بود، ولی حضور در بغداد منجر به شناخت دقیق او از ظرایف قدرت و سیاست شد و چنین شناختی قطعا در حیات فکری‌اش نیز تاثیرگذار بود. گذشته از آن، فضای فکری بغداد، متفاوت از نیشابور و معسکر نظام‌الملک بود؛ این شهر به‌عنوان مرکز خلافت اسلامی، یکی از مراکز و پایگاه‌های اهل حدیث و حنبله بود؛ کسانی که به واسطه سرسختی در دفاع از عقاید خود در پرتو حمایت خلفای عباسی، توانسته بودند مخالفان فکری خود اعم از شیعیان، معتزلی‌ها، فلاسفه و... را به حاشیه برانند. در مقابل جریان‌های فکری فوق

مقاله پژوهشی

برای دفاع از باورهای خود تلاش می‌کردند و همین موضوع بر مجادلات و منازعات مذهبی در این شهر می‌افزود. حضور غزالی در این محیط پرمنازعه، موجب آشنایی بیشتر او با جریان‌های مختلف فکری شد و مدرس جدید نظامیه را واداشت از تقلید محض، به تحقیق و پژوهش سوق یابد و به گفته‌ی همایی، «مجتهد به معنی حقیقی» شود؛ غزالی مانند سایر هم مسلکانش، «جمود بر همه‌ی ظواهر شرع نداشت و اگر در مذهب شافعی یا ابوحنیفه، چیزی مخالف عقل می‌یافت، ردّ و یا تاویل می‌کرد» (همایی، ۱۳۸۷، ۳۵۹) ولی این عدول هیچ گاه در مسائل اساسی نبوده و لدی الاقتضاء، در مسائل کوچک و کم اهمیت بوده است. (گرچی، ۱۳۶۳، ۱۴۵-۱۴۶)

در چنین فضایی بود که غزالی در کنار تدریس در نظامیه، مطالعات گسترده و جامعی را درباره‌ی جریان‌های مختلف فکری و با هدف نقد و آشکار کردن تناقض‌های آنها با دین آغاز کرد. وی نه از منظر فردی معتقد و متعلق به جریان خاص بلکه با غور و بررسی عمیق در جریان مورد نقد به این کار دست یازید (قاسم پور، ۱۴۰۱، ۱۲۵). یکی از پژوهشگران از این اقدام غزالی با عنوان دیالکتیک منفی نام می‌برد و می‌گوید: «غزالی نوعی واضع نقد از درون بود که مستلزم قرار دادن خود در درون یک متن و نمایان ساختن این مهم است که تاویل‌های درون‌متنی چگونه ایجاد شده، این تاویل‌ها چه مواردی را به حاشیه رانده، پیش‌فرض گرفته یا نادیده انگاشته‌اند. این روش را می‌توان نوعی راهبرد دیالکتیک منفی فرض کرد که می‌کوشد همه‌ی آنچه را در خرده متن‌های دینی مغایر با تفکر دینی می‌یابد، با برجسته کردن منطق این تفکر، رد کند» (تاجیک، ۱۳۹۰، ۴۳) و با چنین هدفی به نقد جریان‌های فکری مختلف پرداخت.

رویکردانی غزالی از تدریس در مدرسه نظامیه بغداد

امام محمد غزالی پس از چهار سال حضور در راس مدرسه نظامیه بغداد، در سال ۴۸۸ ق اعلام کرد قصد دارد برای مناسک حج، به حجاز برود و به همین بهانه هم از بغداد خارج شد و به نوعی از مدرسه نظامیه فرار کرد. او در اعترافاتش، انقلاب روحی یا «شک» را دلیل اقدام خود در ترک بغداد بیان می‌کند؛ «شکی» که از رجب ۴۸۸ شروع شد و به تدریج چنان او را گرفتار تردید درباره فعالیت‌های علمی کرد که: «زبانم آنچنان بسته شد که گویی قفل بر دهانم زده‌اند. از تدریس باز ماندم و هر قدر می‌خواستم برای شادی اصحاب و حل اشکال آنها روزی برای تدریس خود را آماده کنم میسر نمی‌شد و زبانم را یارای سخن نبود. خاموشی لب به تدریج به دل و درون سرایت کرد و قوه هاضمه مختل شد و از قوت و غذا افتادم و رفته رفته قوای بدنم نیز از کار افتاد. پزشکان طمع از من بریده و می‌گفتند این درد روحی و درونی است که به بدن سرایت کرده است و راهی برای معالجه آن جز آرامش فکری و آسایش روحی نیست» (غزالی، ۱۳۳۳، ۷۷). این تردید و «شک»، یکی از عوامل توجه به غزالی در محافل علمی شده است و حتی «شک» او را با «شک» دکارت مقایسه کرده‌اند (ابراهیمی دینانی، ۱۳۷۰، ۹-۱۰). از جمله یکی از پژوهشگران، با تأکید بر نقش «شک و تردید» غزالی در ترک مدرسه‌ی نظامیه و مقایسه‌ی آن با شک دکارت، از آن به‌عنوان نقطه‌ی مشترک برای تداوم گفتگو میان شرق و غرب و تمدن اسلامی و مسیحی نام برده است (Albertini, 2005, 11). اگرچه نمی‌توان شک و تردید غزالی را انکار کرد، ولی به نظر می‌رسد بخشی از این تردیدها، ریشه در تحولات سیاسی- اجتماعی و اوضاع زمانه داشت، بنابراین باید در تحولاتی که در سال‌های ۴۸۴-۴۸۸ ق در عرصه سیاست و مذهب در عراق و به‌خصوص بغداد صورت گرفت، توجه و تأمل کرد (قاسم پور، ۱۴۰۱، ۱۲۶-۱۲۷).

از جمله تغییرات مهم سیاسی که در قلمرو سلجوقی صورت گرفت، نزاع‌های خلیفه- سلطان از سویی و چالش‌های موجود میان مدعیان پرشمار سلطنت در خاندان سلجوقی از سویی دیگر بود به گونه‌ای که این منازعات، فرصت مقابله با تهدیدهایی

که غزالی به تأمل درباره‌ی آنها پرداخته و خواستار اقدام قاطع در مقابله با آنها شده بود، در عمل به فراموشی سپرده شد. اگرچه با درگذشت سلطان ملکشاه سلجوقی، نزاع خلیفه-سلطان به صورت مستقیم از بین رفت، ولی این نزاع، سمت و سویی دیگر پیدا کرد، به این صورت که بر جایگاه خلیفه به عنوان مشروعیت بخش سلطان افزوده شد. یکی از مدعیان قدرت در آن دوره، برکیارق پسر ملکشاه سلجوقی و مورد حمایت نظام الملک و مردان نظامیه برخوردار بود. او اگرچه ابتدا با برادرش محمود و سپس با عمویش تتش و ارسلان ارغون و نیز برادر دیگرش محمد تپر وارد نزاع شد، ولی در سال ۴۸۸ ق موفق به تحمیل اراده‌ی خود به خلیفه‌ی عباسی و دیگر مدعیان قدرت در خاندان سلجوقی شد و به عنوان سلطان سلجوقی، قدرت کامل را در اختیار گرفت. برخی گزارش‌های تاریخی نشان می‌دهد بین استقرار برکیارق در قدرت و فرار غزالی از نظامیه‌ی بغداد ارتباطی وجود دارد. بر اساس این گزارش‌ها، مناسبات دوستانه‌ای بین غزالی و برکیارق حاکم نبود و یا این که اوضاع سیاسی به گونه‌ای پیش رفت که آن دو را روردروی هم قرار داد و به همین خاطر، احتمال این که غزالی، متأثر از استیلا برکیارق بر بغداد، آن شهر را ترک کرد وجود دارد (قاسم پور، ۱۴۰۱، ۱۳۶-۱۳۷).

یکی از زمینه‌ها و بسترهای اختلاف بین برکیارق و غزالی، ورود غزالی به منازعه‌ی جانشینی سلطان ملکشاه سلجوقی است. بر اساس گزارش‌های منابع تاریخی، وقتی سلطان ملکشاه سلجوقی درگذشت، ترکن خاتون، همسر قدرتمند ملکشاه سلجوقی که درصدد انتصاب فرزند چهار ساله‌اش محمود به جانشینی ملکشاه بود، مرگ شوهرش را مخفی کرد و با ارسال خاتم سلطنت ملکشاه به اصفهان، بر خزائن او دست یافت و با توزیع هدایا بین فرماندهان و سپاهیان، نظر آنان را به جانشینی فرزندش جلب نمود. ترکن خاتون وقتی موفق شد محمود را بر تخت سلطنت بنشاند، از خلیفه‌ی عباسی نیز درخواست نمود در بغداد به نام او خطبه خوانده شود. خلیفه وقتی پیام ترکن خاتون را دریافت کرد، امام محمد غزالی را به عنوان سفیر خود نزد ترکن خاتون اعزام کرد و پذیرش درخواست ترکن خاتون را منوط به قبول شروط ذیل کرد: اولاً امیران، از فرماندهان ملکشاه، تدبیر امور را بر عهده بگیرد و دیگر این که مجدالملک، مشاور او و ماموریت عمال و وصول خراج را بر عهده داشته باشد (ابن خلدون، ۱۳۶۳، ۳۹/۴-۴۰). وقتی ترکن خاتون از شروط خلیفه مطلع شد، از پذیرش آن سرباز زد و در مقابل خلیفه را تهدید کرد جعفر، پسر خلیفه و نوه‌ی دختری آلبارسلان را به عنوان خلیفه به رسمیت خواهد شناخت (مستوفی، ۱۳۶۴، ۴۴۰). این تهدید با مخالفت غزالی مواجه شد و مدرس نظامیه و فرستاده خلیفه خطاب به او گفت: «کودک تو صغیر است و در شریعت، حکومت کسی چون او جایز نیست» و پس از آن بود که ترکن خاتون مجبور به پذیرش خواست خلیفه شد (ابن خلدون، ۱۳۶۳، ۳۹/۴-۴۰).

هر چند ابن جوزی و ابن اثیر، درباره‌ی اعزام غزالی به عنوان سفیر خلیفه نزد ترکن خاتون سکوت و صرفاً حمایت غزالی از خلیفه را گزارش کرده‌اند (ابن اثیر، ۱۳۷۱، ۱۹۱/۲۳؛ ابن جوزی، ۳۰۰/۱۶) ولی غزالی خود در نامه‌ای که در ۴۹۹ ق به سلطان سنجر ارسال کرد، بر «اقبال دیدن از سلطان شهید در بغداد و اصفهان» سخن گفت و بر این نکته تأکید نمود که «چند بار میان سلطان و امیرالمومنین رسول بود در کارهای بزرگ» (غزالی، ۱۳۳۳، ۴) و همین گزارش، احتمال درست بودن ادعای ابن خلدون را تأیید می‌کند چراکه او تا ۴۸۴ ق، به بغداد نرفته بود و در آن سال بود که وارد بغداد شد و مدرسی نظامیه را عهده‌دار شد و به نظر می‌رسد منظور او از «رسولی میان سلطان و امیرالمومنین»، اعزام شدن از سوی خلیفه عباسی به اصفهان و نزد ترکن خاتون و سلطان محمود بود. غزالی در این ماموریت، ترکن خاتون را تهدید کرد در صورت مقاومت در برابر خلیفه، چه سرنوشتی در انتظار اوست؛ اعلام عدم مشروعیت سلطان محمود با استناد به صغیر بودن او و وقتی ترکن خاتون،

مقاله پژوهشی

چنین عبارتی را از زبان مدرس نظامیه شنید، مجبور به تمکین شد. با پذیرش درخواست‌های خلیفه، جایگاه سلطان محمود تثبیت شد و به دستور خلیفه عباسی، در بغداد خطبه‌ی سلطنت به نام محمود خوانده شد و غزالی به‌عنوان میانجی خلیفه و ترکن خاتون، نقش زیادی در رسمیت یافتن سلطنت سلطان محمود ایفا کرد و طبیعی بود که در صورت شکست محمود و ترکن خاتون و پیروزی برکیارق، چه سرنوشتی در انتظار او می‌بود. اتفاقاً تحولات آتی نشان داد که غزالی از فرجام «میانجی‌گری» خود بین خلیفه و ترکن خاتون می‌ترسید و به همین جهت بود که وقتی برکیارق موفق شد در اثر خوش‌اقبالی و در پی درگذشت برادرش محمود، بر تخت سلطنت سلجوقی در تختگاه سلجوقی تکیه زند، غزالی و نیز خلیفه‌ی عباسی از رقیب او تتش حمایت کردند. مک دونالد در «زندگینامه‌ی غزالی»، بدون لحاظ نقش غزالی در انتصاب محمود به جانشینی ملک‌شاه، صرفاً بر حمایت غزالی از تتش به‌عنوان عامل دشمنی بین او و برکیارق تکیه می‌کند و حتی تلاش می‌کند بین مناسبات او با برکیارق و حمایت او از حکمرانی مسلمان اندلس رابطه‌ای برقرار کند (MacDonald, 1988, 80-81).

تتش در دوران سلطنت برادرش ملک‌شاه، حکمران شام بود و موفق به تثبیت استیلای خود بر آن منطقه شده بود (مستوفی، ۱۳۶۴، ۴۳۶؛ بنداری، ۲۵۳۵، ۸۰؛ اخبار سلاجقه روم، ۱۳۵۰، ۷۷). او در آن منطقه، از خود رشادت‌ها و دلوری‌هایی در مقابل دشمنان اسلام- مسیحیان- نشان داده بود؛ بنابراین چهره‌ای برجسته در خاندان سلجوقی محسوب می‌شد. در ۴۸۵ ق و در پی درگذشت ملک‌شاه، وارد منازعه قدرت با برادرزاده‌هایش شد و ابتدا با کمک برخی از سرداران جنگی ملک‌شاه از جمله آق‌سنقر و بوزان، فرزندان برادرش را شکست داد و سپس فخرالملک بن نظام الملک را به سمت وزارت منصوب کرد و او را به بغداد فرستاد تا خلیفه را وادار کند به نامش خطبه بخواند (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱، ۲۰۹/۲۳). تتش آن‌گاه خود به بغداد رفت و خلیفه مجبور به تایید او شد و به نام تتش خطبه خواند (تاریخ آل سلجوقی در آناتولی، ۱۳۷۷، ۵۹). این وضعیت مدت چهار ماه تداوم یافت (همدانی، ۱۳۸۶، ۴۲) و در تمام این مدت، امام ابوحامد محمد غزالی، به‌عنوان مدرس نظامیه‌ی بغداد، در بغداد حضور داشت و بدون تردید وی نیز در صف حامیان تتش قرار گرفته بود، به‌خصوص که وزارت او را یکی از فرزندان مخدوم سابق وی بر عهده داشت.

آنچه غزالی را به حمایت از تتش بن آلبارسلان واداشته بود، گذشته از هراس از واکنش برکیارق به موضع او در حمایت از ترکن خاتون، ضرورت زمانه بود؛ غزالی به‌عنوان متالهی متعصب، دغدغه‌ی دین داشت و نیک می‌دانست که روزگار آشفته، فرصتی برای اسماعیلیان و سایر بدعت‌گزاران است تا بر دامنه‌ی تبلیغات خود بیفزایند و چنین تبلیغاتی، خطری جدی برای هویت دینی جامعه‌ی اسلامی بود. اتفاقاً در میان گزینه‌های سلطنت، تتش از همه متهورتر و شجاع‌تر بود و کسی بود که تجربه‌ی خوبی در امر حکومت‌داری داشت، بنابراین از نظر او گزینه‌ی مطلوبی بود. اما برکیارق نوجوان که از حمایت بخشی از دیوانسالاران برجسته‌ی سلجوقی برخوردار بود، در ادعای خود جدی بود. برکیارق وقتی به مصاف عمویش شتافت، شکست خورد و مجبور شد به اصفهان بگریزد. او در اصفهان، مقرر محمود بن ملک‌شاه نیز جایگاهی نداشت و نیروهای سلطان محمود درصدد کشتن او برآمدند، ولی درگذشت نابهنگام محمود باعث نجات جاننش شد. پس از آن به کمک مردان نظامیه، قدرت را در اصفهان به دست گرفت (راوندی، ۱۳۶۴، ۱۴۲). برکیارق پس از آن دوباره به نبرد با عمویش شتافت و در صفر ۴۸۸ در دشت ماوه در نزدیکی ری با تتش جنگید و تتش در این جنگ کشته شد (حسینی، ۱۳۸۰، ۱۰۸؛ مجمل التواریخ...، ۱۳۷۸/ش/۲۰۰۰م، ۴۰۹). پس از کشته شدن او، فرزندان فخرالملک و رضوان به شام رفتند و به حکمرانی در آن ناحیه پرداختند که از دوران حکمرانی آنان با عنوان سلاجقه شام نام برده می‌شود؛ بنابراین هم زمانی خروج غزالی با کشته شدن تتش و نیز عزیمت غزالی به شام، قلمرو فرزندان تتش، این ظن را تقویت می‌کند که اگرچه غزالی دچار تالمات روحی به

مقاله پژوهشی

واسطه‌ی برخی تردیدها و شک‌های علمی شده بود، ولی ترس از تعقیب شدن توسط برکیارق مزید بر علت شد تا بغداد را ترک کرده به شام برود.

یکی دیگر از تحولاتی که در سال‌های بعد از درگذشت خواجه نظام‌الملک و سلطان ملک‌شاه در عرصه‌ی سیاسی-مذهبی در بغداد صورت گرفت، قدرت گرفتن مجدد حنفی‌ها و افزایش قدرت حنبلی‌ها بود. از جمله مصادیق قدرت گرفتن حنفی‌ها، دستیابی مجدد آنان به مسند قضاوت و واگذاری منصب قاضی‌القضاتی به آنان بود. در دوره‌ی نظام‌الملک، ابوعبدالله دامغانی حنفی در منصب قاضی‌القضات بود. ولی وقتی او در ۴۷۸ و در اوج قدرت نظام‌الملک درگذشت، ابوبکر بن مظفر الشامی شافعی مذهب به سمت قاضی‌القضاتی منصوب شد و تا ۴۸۷ در آن سمت بود. در آن سال و با درگذشت او و درست در زمانی که از نفوذ شافعی‌ها کاسته شده بود، منصب قضاوت دوباره به خاندان دامغانی واگذار شد و ابوالحسن علی بن محمد دامغانی حنفی مذهب به منصب قضاوت منصوب شد. (ابن جوزی، ۲۴۱/۱۶؛ سعاد، ۱۹۸۸م، ۱۱۳-۱۱۴) در واقع اقبال شافعی‌ها رو به افول نهاده و حنفی‌ها و نیز حنبلیان موفق به سلطه بر ارکان بغداد شده بودند به گونه‌ای که رقابت در بغداد از شافعی- حنبلی به حنفی- حنبلی تغییر یافت. بدون تردید پا گرفتن مجدد حنفی‌ها و نیز افزایش قدرت حنبلی‌ها به زیان شافعی-شعری‌ها بود و احتمال این‌که چنین تحولی در حوزه‌ی سیاست و قضاوت در تصمیم‌گیری مبنی بر ترک بغداد مؤثر باشد دور از ذهن نیست. یکی دیگر از احتمالاتی که می‌توان درباره چرایی ترک بغداد از طرف غزالی مطرح کرد، تهدیدی بود که از ناحیه‌ی باطنیان متوجه او می‌شد. بدون تردید باطنیان در آن مقطع- ۴۸۸ ق- دشمنی خطرناک‌تر از غزالی نداشتند، چه او بود که با منطق استوار، فضائح باطنیان را آشکار ساخته بود، بنابراین امکان سوء قصد علیه او وجود داشت. از طرف دیگر وی شاهد سوءاستفاده‌ی سلطان سلجوقی از کینه‌ی باطنیان علیه مخدومش نظام‌الملک بود و حال که برکیارق موفق به استقرار در تخت سلطنت شده بود، احتمال تکرار داستان نظام‌الملک درباره خود را منتفی نمی‌دانست. (وات، ۱۲۸، ۱۳۴۷) به‌خصوص که شایعاتی مبنی بر همراهی و همدلی باطنی‌ها با او در افواه منتشر شده بود که پربیراه هم نبود (بویل، ۱۳۸۹، ۴۱۹) و عبدالملک جوینی که بر اسناد اسماعیلیان دسترسی داشت، از واگذاری گردکوه در خراسان به اسماعیلیان توسط برکیارق سخن می‌گوید (جوینی، ۱۳۹۱، ۷۵۲)؛ منطقه‌ای که یکی از پایگاه‌های برجسته اسماعیلی شد. هراس غزالی از اسماعیلیان به اندازه‌ای بود که در همه‌ی آثاری که پس از ترک بغداد نوشت، از جمله «احیاء علوم الدین»، «کیمیای سعادت»، «المنقذ من ضلال» و... و حتی نامه‌هایش، به آنان تاخته و از هیچ فرصتی جهت حمله به آنان فروگذار نکرده است. از آن گذشته، خلیفه‌ی وقت نیز فاقد قدرت کافی جهت برقراری امنیت در بغداد بود. المقتدی بالله عباسی، خلیفه‌ای مقتدر بود، ولی با درگذشت او، روزگار اضطراب و خلاف نیز در بغداد حاکم شد (مجله التواریخ و القصص، ۱۳۷۸ه.ش/۲۰۰۰م، ۲۹۸).

ابن طقطقی گزارشی درباره خلیفه المستظهر بالله عباسی دارد که نشان از بی‌تفاوتی او به امر حکومت است: «کوشش خود را در آبادی بلاد و بالا بردن مقدار درآمد و میزان حاصل به مستظهر بالله گزارش دادم و به او گفتم امسال دوازده هزار کر غله داشته‌ایم و طبعاً سال آینده بیست هزار کر خواهیم داشت. مستظهر نیز در پاسخ سپاسگذاری نموده مرا تمجید کرد و با فرستادن قدری از جامه‌های خود برای من، مرا افتخار داد. من نیز شادمان شدم گفتم این نتیجه‌ی کوشش من است و سپس همت خود را در راه آبادی ملک به کار بستم و کوشش و توانایی‌ام را صرف عمران آینده آن کردم. ولی اتفاق چنین افتاد که سدی شکست و میزان درآمد بسیار پایین آمد. سپس پیشامدهای ناگوار دیگر رخ داد که سبب کاهش درآمد شد چندان که میزان حاصل نسبت به سال گذشته یکباره سقوط کرد. من گزارش را به خلیفه داده و وی را از کاهش درآمد آگاه کردم و

مقاله پژوهشی

مقدار آن را به او گوشزد کردم. ولی سبب این قصان درآمد را برایش شرح ندادم و نزد خود گفتم اگر سبب را پرسید برایش شرح خواهم داد ولی برعکس، مستظهر در پاسخ از من سپاسگذاری کرد و مرا ستود و مانند سال گذشته، قدری از جامه‌های خود را برایم فرستاد. من نزد خود گفتم وای بر من که کوشش و تقصیر نزد این مرد یکسان است و در هر دو حال متناقض مرا ستایش می‌کند. مبدا یکی از نزدیکان وی که با من دشمنی دارد درباره‌ی من سخنی بگوید و مرا در معرض خطر قرار دهد و او نیز تأمل نکرده به کاری دست بزند که مراد دشمن باشد» (ابن طقطقی، بی‌تا، ۴۰۵-۴۰۶). غزالی از این روحیه‌ی المستظهر بالله نیک آگاه بود و به واسطه دوراندیشی و تحلیلی که از وضعیت سیاسی در آینده داشت، پیش‌بینی می‌کرد در صورت اقدامی از سوی مخالفانش، خلیفه از وی پشتیبانی نخواهد کرد، بنابراین خروج از بغداد را مناسب‌ترین راهکار در آن آشفته بازار سیاست دانست.

رفتار شناسی غزالی پس از ترک نظامیه

رفتار غزالی در دوران عزلت نشانی دیگر از سیاسی بودن خروج غزالی از بغداد است. او پس از دوازده سال عزلت و گوشه‌نشینی به اصرار سلطان سنجر دوباره به فضای مدرسه نظامیه بازگشت (غزالی، ۱۳۳۳، ۵) و واسطه این بازگشت، فخرالملک بن نظام‌الملک، وزیر سلطان سنجر بود. غزالی در ۵۰۴ ق و پس از درگذشت کیهراسی طبری، مدرس مدرسه نظامیه بغداد، از سوی احمد بن نظام‌الملک ملقب به نظام‌الملک ثانی متولی نظامیه‌ی بغداد، برای مدرسی آنجا دعوت شد. متولی نظامیه در نامه‌اش از غزالی با عباراتی چون «قدوه‌ی جهان و یگانه عصر» و «عدیم النظیر و منقطع النظیر» (غزالی، ۱۳۳۳، ۳۹) نام برد و او را برای تدریس در مدرسه‌ی نظامیه بغداد دعوت کرد (غزالی، ۱۳۳۳، ۴۰)؛ ولی غزالی با خودداری از پذیرش این دعوت، همچنان به فعالیت در مدرسه نظامیه طوس ادامه داد (غزالی، ۱۳۳۳، ۴۴-۴۵).

به نظر می‌رسد بازگشت غزالی به خراسان و اقامت در آن منطقه را باید با فضای حاکم بر این منطقه مرتبط دانست. وی پس از ده سال ریاضت و بررسی مشکلات مسلمانان و وقوف به گمراهی آنان به این نتیجه رسید که باید: «وقتی که از یک سو مردم را به این علل و اسباب [گفتارهای فیلسوفان، کردار صوفیان، چندان تعلیمیان و رفتار ناصواب عالم نماها] تا بدین حد سست عقیده و ضعیف‌الایمان یافتیم و از سوی دیگر خود را از تحقیق عمیقی که درباره‌ی افکار و عقاید صوفیه، فلاسفه، تعلیمیه و عالم‌نماهای دینی داشتم شایسته‌ی آماده‌ی نجات مردم از این شبهات می‌دیدم به طور که رد این ایرادات و شبهات بر من از آب خوردن هم آسان‌تر می‌نمود از این جهت واجب دیدم که بدین کار بپردازم و به خود گفتم: اکنون هنگام اظهار علم و نجات مردم از گمراهی است این خلوت و گوشه‌گیری به هنگامی که بیماری شیوع یافته پزشکان خود بیمار و همگی مردم در آستانه هلاکند روا نیست باید از عزلت برون تافت و به دعوت حق شتافت اما اظهار دعوت جز به مساعدت زمان و پشتیبانی پادشاهی متدین و مقتدر صورت‌پذیر نبود. با خود گفتم در این زمانه نامساعد و دوره‌ی فساد چگونه توانی به تنهایی به این مبارزه برخیزی و با همه‌ی این طبقات بجنگ و کشمکش پردازی و جان سلامت بری... تا آنکه به خواست خداوند و به علت‌های دیگر از طرف پادشاه وقت ملزم شدم که به نیشابور آیم و تدارک مافات نمایم. الزام پادشاه آن چنان بود که اگر مخالفت می‌کردم برای من خطرناک می‌نمود با خود گفتم دیگر جای عذر باقی نیست، علل رخصت ضعیف شده و دیگر شایسته نباشد که برای آسایش و تن‌پروری و به نام بیم از آزار مردم، به خلوت‌نشینی ادامه دهی» (غزالی، ۱۳۳۳، ۹۱-۹۲). به این ترتیب بود که پس از مشورت با برخی از عالمان، به قصد «احیای دین» (ص ۹۳) به فعالیت‌های اجتماعی چون تدریس در مدرسه‌ی طوس بازگشت.

با تأمل در این قسمت از «اعتراف» غزالی، می‌توان انگیزه‌ی اصلی او از ترک بغداد یا کناره‌گیری از مردم را دریافت؛ او صادقانه، نبود «پادشاهی متدین و مقتدر» و «بیم از آزار مردم» را انگیزه‌ها و بهانه‌های اصلی خود در خروج از بغداد و اتخاذ رویه‌ی گوشه‌نشینی بیان می‌کند. آیا نمی‌توان درگذشت ملکشاه سلجوقی و خواجه نظام‌الملک «مقتدر و متدین» و روی کار آمدن برکیارق دشمنی غزالی و متهم به همراهی با باطنی‌ها و «نامتدین» و فضای سیاسی متلاطم و وجود مدعیان قدرت «نامقتدر»، و «بیم از» سوءقصد احتمالی مردمی اسماعیلی که از قاهره به هر سو اعزام می‌شدند و مقصود خود را انجام می‌دادند را از انگیزه‌های غزالی در ترک بغداد دانست؟ اتفاقاً فضای خراسان بر اساس شاخص‌هایی که غزالی به‌عنوان پیش‌نیاز و بستر ساز فعالیت معرفی می‌کند، نیز مهیا بود؛ خراسان به لحاظ اعتقادی ناحیه‌ای همگون‌تر از بغداد بود و اعتقادات و باورهای شافعی- اشعری که غزالی یکی از باورمندان این نحله فقهی-کلامی بود، قدرت و نیروی بیشتری داشت و از مجادلات و مناظرات فکری و عقیدتی بی‌پایان و بی‌حاصل و مناقشه‌انگیز بغداد نیز خبری نبود، لذا محیطی آرام‌تر از بغداد در اختیار او قرار می‌داد تا به فعالیت‌های فقهی - کلامی خود بپردازد. بنابراین فضای کم‌چالش خراسان، اولاً او را به سوی خراسان کشاند و دیگر این که او را واداشت تا از تصمیم خود مبنی بر عدم تدریس در نظامیه عدول کند و در نظامیه‌ی نیشابور به تدریس بپردازد. او حتی در خراسان نیز مورد آزار قرار گرفت و دشمنان و حاسدان او، کتاب «المنخول فی تعلیق الاصول» را که او سی سال پیش از آن دوران نوشته شده بود را به سلطان عرضه کردند و او را متهم به لعن و طعن امام حنفیه کردند(غزالی، ۱۳۳۳، ۱۲).

این تحریکات کارگر شد و سلطان سلجوقی او را جهت مناظره درباره‌ی این کتاب، به لشکرگاه خود احضار کرد. غزالی ابتدا نامه‌ای به سلطان سنجر نوشت و از موضع اقتدارانه، به رد اتهامات خود پرداخت؛ نگرشی بر محتوای این نامه، نشان می‌دهد که او اولاً ظریفانه، سلطان سلجوقی را بر شفقت بر رعیت به‌خصوص مردم «ستم‌دیده‌ی» طوس فرامی‌خواند و سپس به مقام علمی خود اشاره می‌کند و خود را «غواص دریای علوم دینی» می‌نامد و از هفتاد اثر تالیفی خود سخن می‌گوید و در ادامه با ادبیاتی ظریف، فهم سخنان خود را از حوصله‌ی مخالفان خود خارج می‌داند و تلویحاً، عالمان پیرامون سلطان را به کج فهمی متهم می‌کند و آن‌گاه با زیرکی تمام، جایگاه سیاسی - علمی خود نزد سلطان ملکشاه، «سلطان شهید» را به رخ می‌کشد که «از او در اصفهان و بغداد، اقبال‌ها دید و چند بار میان او و امیرالمومنین رسول بود» و سپس اشاره به حضورش در «مقام ابراهیم خلیل» و «بیت‌المقدس»، به عهد خود «که پیش هیچ سلطانی نرود و مال هیچ سلطان نگیرد و مناظره و تعصب نکند»، تأکید می‌کند و از حضورش در «مشهد رضا»، مقدس‌ترین مکان دینی در خراسان سخن می‌گوید، با این قصد که سلطان را دعا کند تا «ملک اسلام را از درجه‌ی پدرانیش بگذراند» و به عبارت دقیق‌تر، چشم او را به حقایق باز کند و عالم را از غیر عالم بشناساند(غزالی، ۱۳۳۳، ۳-۴).

یکی از پژوهشگران با استفاده از «سبک‌شناسی لایه‌ای» که نوعی تحلیل محتوای متنی «نامه» در چهار لایه‌ی کاربردشناسی، نحو، واژگان و بلاغت می‌باشد(قوام و درپر، ۱۳۹۰، ۱۹۴)، به تحلیل این نامه پرداخته و بر این باور است نامه سلطان سنجر، آشکارا رویکردی اقتدارگرایانه دارد و جهت‌گیری ضمنی آن، کاستن از قدرت شاه و اتخاذ موضع اقتدار برای نویسنده است(همان، ۲۱۱) اما رویکرد اقتدارگرایانه‌ی نه توأم با بی‌تفاوتی که پیشدستانه و همراه با نوعی تلاش در جهت اثبات خود و نیز اصلاح ذهن سلطان سلجوقی است و نشان می‌دهد که او از پیامدهای این احضار نگران است. اتفاقاً واکنش سلطان سنجر، نشان داد که نگرانی او بجاست؛ سلطان سلجوقی وقتی به عهد او در «مقام ابراهیم خلیل» نهاد و با اشاره به دور نبودن

مقاله پژوهشی

لشکرگاه خود از مشهد رضا(ع)، دستور داد که «به هر حال حاضر باید بود» (غزالی، ۱۳۳۳، ۵) و وی نیز مجبور به عزیمت به لشکرگاه سلطان شد و در سخنرانی مبسوط و نصیحت‌گونه‌ی خود که مبنای کتاب «نصیحه‌الملوک» شد، از اتهام فوق برائت جست و تأکید کرد که: «اعتقاد من آن است که امام ابوحنفہ رحمہ اللہ علیہ، غواص‌ترین امت مصطفی صلی اللہ علیہ بود در حقایق معانی فقہ. هر که جز این از عقیدت من یا از خط و لفظ من حکایت کند، دروغ می‌گوید» (غزالی، ۱۳۳۳، ۱۰).

غزالی یک بار دیگر بر این اعتقاد پای فشرد؛ آنجا که به مناظره با اسعد میهنی، مدرس نظامیه‌ی بغداد پرداخت و وقتی از طرف او مورد سوال قرار گرفت که: شافعی هستی یا حنفی؟ پاسخ داد: «من در عقلیات، مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن. نه ابوحنیفه بر من خطی دارد و نه شافعی بر من براتی». استاد اسعد گفت که این سخن خطاست و غزالی پاسخ داد: «ای بیچاره، اگر تو از علم‌الیقین شمه‌ای می‌دانستی، نمی‌گفتی که من خطا می‌گویم. اندر قید ظاهر مانده‌ای و معذوری، و اگر حرمت پیری و مقدمی تو نبود، با تو مناظره کردمی و راه تحقیق به تو نمودمی» (سمرقندی، ۱۹۰۰م/۱۳۱۸ه.ق، ۸۵) و این نشان از چرخشی آشکار در نگرش او دارد. یکی از عوامل چنین چرخشی، تحولات صورت گرفته در عرصه‌ی سیاست بود. وی در نیشابور و در پناه وزیری شافعی مذهب می‌زیست، بنابراین بی‌محابا به طرح انتقادات خود از ابوحنیفه می‌پرداخت. ولی وقتی نظام‌الملک درگذشت و سلاطین سلجوقی به واسطه‌ی حضور وزرا و دیوانسالاران حنفی مذهب، با جدیت بیشتری از اعتقادات خود دفاع می‌کردند، وی چاره‌ای جز عدول از نگرش خود نداشت و کسی را که متهم به «هدم» شریعت «محمد(ص)» می‌کرد و دانش فقهی او را زیر سوال می‌برد، «غواص‌ترین» افراد مذهب «محمد(ص)» معرفی کرد. و می‌توان حدس زد که چنین حساسیت‌هایی در بغداد که شافعی‌ها در اقلیت بودند تا چه اندازه بود. و آنجاست که غزالی می‌آشوبد و در پاسخ برخی از منتقدان، از آنان با عنوان کسانی که «فی قلوبهم مرض» یاد می‌کند (غزالی، ۱۳۳۳، ۱۳) وی که پس از بازگشت به خراسان دیگر معلم علوم دینی نبود بلکه مردی به تمام معنی مذهبی بود (watt, 2000, p9) رندانه و ماهرانه سلطان سنجر را به پیروی از ملکشاه دعوت می‌کند و از او می‌خواهد به همان سان که پدرش رفتار کرده است رفتار کند نه کم و نه زیاد و او را اندرز می‌دهد «هرکه قاعده و راه پدر خویش باطل کند عاق باشد و عاق به بهشت نشود» (غزالی، ۱۳۳۳، ۹) و این تأکید معطوف به سنت‌ها و سیاست‌هایی بود که خواجه نظام‌الملک حکمران واقعی آن دوران بنیان نهاد بود.

نتیجه

نگاهی به تحولات سیاسی در دو دهه پایانی قرن پنجم و سراسر قرن ششم، نشان می‌دهد فضای سیاسی به شدت تیره و تار و پرتنش بود. تنش عناصر قدرت چون خلافت- سلطنت، خلافت- وزارت، سلطنت- وزارت، تبلیغات فاطمیان مصر و به چالش کشیدن مشروعیت عباسیان، تشکیل حکومتی نیمه مستقل در الموت زیرنظر عنصر فرهنگمندی به نام حسن صباح، حضور پرشمار داعیان اسماعیلی در سراسر بلاد اسلامی و ایجاد رعب و وحشت از سوی آنان و نیز الموت‌نشیان در سراسر جهان اسلام که سلاطین، وزیران و خلفای زیادی را در کام مرگ فروبرد، همه و همه نشان از غبارآلود بودن فضای سیاسی این دوران نسبت به دوره‌های دیگر دارد.

یکی از مهم‌ترین حوزه‌هایی که از این موضوع اثر پذیرفت، نهاد علم یا دانش بود. امام محمد غزالی در این زمان در راس مدرسه نظامیه بغداد قرار داشت و همو بود که تبیین بخشی از گفتمان خلافت اسلامی و نیز سلطنت را برعهده داشت و طبیعی بود که از این تحولات اثر پذیرد. او به‌عنوان مدرس نظامیه، یکی از مهم‌ترین مناصب سیاسی- مذهبی در بغداد و عالم

و فقیه برجسته زمانه، وقتی در چنین معرکه‌ای قرار گرفت، فرار از بغداد، مرکز این درگیری‌ها را بهترین چاره کار دید و برای همیشه مدرسی نظامیه بغداد را رها کرد و به بهانه حج، مرکز خلافت اسلامی را ترک کرد. به ویژه ورود او به مناقشه سلطنت در میان فرزندان و برادران ملک‌شاه سلجوقی و حمایت و پشتیبانی از محمود بن ملک‌شاه و سپس حمایت از تتش بن آلب ارسلان در برابر برکیارق در این زمینه نقش مهمی داشت. وقتی برکیارق به سلطنت رسید و درصدد عزیمت به بغداد برآمد، غزالی آینده موهومی را برای خود تصور کرد و فرار از بغداد را بهترین راه ممکن دانست و به همین علت از مدرسه نظامیه و بغداد فرار کرد. نگاهی به اعترافات و نیز رفتارشناسی غزالی پس از فرار از بغداد گویای چنین واقعیتی است و به نظر تأکید او بر عنصر «شک» و باز ماندن از تدریس به واسطه بیماری، نتیجه نوعی ترس هستریک از آینده پیش‌رو بود.

منابع فارسی و عربی

- آهنچی، آذر (۱۳۷۷-۱۳۷۸)، «تأثیر فرهنگی غزالی در بغداد و مسیر تفکر وی از تهافت الفلاسفه تا احیاء علوم الدین»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شماره ۱۴۸-۱۴۹، زمستان ۱۳۷۷ و بهار ۱۳۷۸.
- ابراهیمی دینانی، غلامحسین (۱۳۷۰)، منطق و معرفت در نظر غزالی، تهران، امیرکبیر.
- ابن‌اثیر جزری، ابوالحسن عزالدین (۱۳۷۱)، تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران، ترجمه عباس خلیلی و ابوالقاسم حالت، تهران، موسسه مطبوعات علمی.
- ابن بطوطه (۱۳۷۶)، سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، سپهر نقش.
- ابن جوزی، ابوالفرج (۱۴۱۲ق/۱۹۹۲م)، المنتظم فی تاریخ الملوك و الامم، تصحیح: محمد عبدالقادر عطا و مصطفى عبدالقادر عطا، بیروت، دارالکتب العلمیه.
- ابن‌خلدون (۱۳۶۳)، تاریخ ابن‌خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی.
- ابن‌خلکان، شمس‌الدین احمد بن محمد بن ابی‌بکر (بی‌تا)، وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان، تصحیح: احسان عباس، بیروت، دار صادر.
- اخبار سلاجقه روم (۱۳۵۰)، به اهتمام محمدجواد مشکور، تهران، کتابفروشی تهران.
- بنداری، فتح بن علی (۲۵۳۶)، تاریخ سلسله سلجوقی، ترجمه محمدحسین جلیلی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- بویل، جان اندرو (۱۳۸۹)، تاریخ ایران کمبریج (جلد پنجم: از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی ایلخانان)، ترجمه حسن انوشته، تهران، امیرکبیر.
- پطروشفسکی، ایلپاد پاولویچ (۱۳۷۴)، اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، تهران، پیام.
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۹۰) صوفی شالوده‌شکن؛ غزالی و واسازی عارفانه‌ی متن، پژوهشنامه علوم سیاسی، سال هفتم، شماره اول، زمستان.
- تاریخ آل سلجوقی در آناتولی (۱۳۷۷)، تصحیح: نادره جلالی، تهران، میراث مکتوب.
- حسینی، صدرالدین ابوالحسن علی بن ناصر بن علی (۱۳۸۰)، زبدة التواریخ یا اخبار الامرا و الملوك السلجوقیه، ترجمه: رمضان علی روح‌اللهی، مصحح: محمد نورالدین، تهران، نشر ایل شاهسون بغدادی.
- راوندی، محمد بن علی بن سلیمان (۱۳۶۴)، راحه الصدور و آیه السرور، تصحیح محمد اقبال، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، امیرکبیر.

مقاله پژوهشی

زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۵۳)، فرار از مدرسه، تهران، انجمن آثار ملی.

ساکت، محمدحسین (۱۳۸۱)، «غزالی: دگراندیشی و دگراندیشان»، نامه انجمن، شماره ۵، بهار ۱۳۸۱.

سعاده، صفیه (۱۹۸۸)، من تاریخ بغداد الاجتماعي؛ تطور منصب قاضي القضاء في الفترتين البويهيه و السلجوقيه، دار امواج.

سمرقندی، دولتشاه بن بختیشاه (۱۳۱۸ ه.ق/ ۱۹۰۰ م)، تذکره دولتشاه، تصحیح ادوارد براون، لیدن هلند، مطبعه‌ی بریل.

شبلی نعمانی، (۱۳۸۶)، تاریخ علم کلام، ترجمه سیدمحمدتقی فخر داعلی گیلانی، تهران، اساطیر.

غزالی، ابوحامد محمد (۱۳۳۳)، مکاتیب فارسی غزالی یا فضائل الانام من رسائل حجه الاسلام، تدوین یکی از منسوبان غزالی، به اهتمام عباس اقبال، تهران، کتابفروشی سینا.

فارسی، عبدالغافر (۱۳۸۴)، المختصر من کتاب السياق لتاریخ نيسابور، تصحیح: محمدکاظم محمودی، تهران، میراث مکتوب.

قاسم پور، داود (۱۴۰۱)، جریان‌های فکری در دوره سلجوقی، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.

قوام، ابوالقاسم و درپر، مریم (۱۳۹۰)، «سبک‌شناسی لایه‌ای: توصیف و تبیین بافت‌مند سبک نامه‌ی شماره یک غزالی»، فصلنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)، سال چهارم، شماره دوم، شماره پیاپی، تابستان.

کسائی، نورالله (۱۳۶۳)، مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آن، تهران، امیرکبیر.

گرگی، ابوالقاسم (۱۶۳)، «آراء غزالی در اصول فقه»، نشریه معارف، شماره ۳، آذر-اسفند.

مجم‌التواریخ و القصص (۱۳۷۸ ش/ ۲۰۰۰ م)، تصحیح نجم‌الدین سیف آبادی، آلمان، دمونده نیکارهوژن.

مستوفی، حمدالله، تاریخ گزیده (۱۳۶۴)، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر.

وات، مونتگمری (۱۳۴۷)، امام محمد غزالی متفکر بزرگ مسلمان، ترجمه‌ی محمود اصفهانی‌زاده، تبریز، اداره کل آموزش و پرورش.

همایی، جلال‌الدین (بی‌تا)، غزالی نامه، تهران، کتابفروشی فروغی.

همدانی، رشیدالدین فضل الله (۱۳۸۶)، جامع التواریخ (تاریخ آل سلجوق)، تصحیح محمد روشن، تهران، مرکز پژوهشی میراث مکتوب.

وات، مونتگمری (۱۳۸۵)، «زندگانی و اندیشه ابوحامد غزالی»، ترجمه پرویز دلیرپور، مجله کلام اسلامی، شماره ۵۷، بهار ۱۳۸۵.

منابع لاتین

Albertini, Tamara (2005), Crisis and Certainty of Knowledge in Al-Ghazālī (1058-1111) and Descartes (1596-1650), Philosophy East and West, Vol. 55, No. 1, Jan.

Levy, Reuben (1982): The Nizamiya Madrasa at Baghdad: Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland, No. 2. Apr.

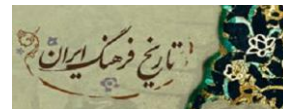
MacDonald, Duncan B. (1988), The Life of al-Ghazzālī, with Especial Reference to His Religious Experiences and Opinions, Journal of the American Oriental Society, Vol. 20

Makdisi, George (1961), Muslim Institutions of Learning in Eleventh-Century Baghdad, Bulletin of the School of Oriental and African Studies, University of London, Vol. 24, No. 1.

Anvari, H. (2002). *Sokhan Comprehensive Dictionary*. Tehran: Sokhan [In Persian]

Atkins, B.T.S. & Rundell, M. (2008). *The Oxford Guide to Practical Lexicography*. Oxford: Oxford University Press

Bordoli, J. M., E. Cuevas and P. Chacon. 1994. The role of soil organic matter in corn (*Zea mays L*) yield. Plant Science, 15(3):27-35. (Journal)



Mahfoozi, S. And S.H. Sasani. 2009. Vernalization requirement of some wheat and barley genotypes and relationship with expression of cold tolerance under field and controlled condition. Iranian Journal of Field Crop Science, 39(1):113-126. (In Persian with English abstract)

Kafi, M., M. Lahouti, A. Zand, H.R. Sharifi and M. Gholdani. 1999. Plant Physiology. Jahade- e-Daneshghahi Mashhad Press (In Persian)